

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عُرْوَانِ بَصَرِي

مجلس صد و پنجاهم

سید محمد حسن طهرانی



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام به «عنوان» می‌فرماید: نه مطلب من به تو توصیه می‌کنم که این نه مطلب برای کسانی که مایلند و همت گذاشتند و اراده کردند که راه خدا را بروند از ضروری‌ترین ضروریات است. خدمت رفقا راجع به ضرورتش در جلسات قبل عرض شد که این نه مطلبی که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند چرا برای این دسته افراد ضرورت دارد و برای سایر افراد ضرورتی ندارد. چرا؟ چون سایر افراد هدف ندارند. زندگی‌شان خوردن و خوابیدن است و فقط در همین محدوده است. امروز را به فردا و فردا را به پس فردا بیاورند و از همین تمتعات و لذات دنیوی بهره‌مند شوند، در همین حدود هستند. ولی آن کسانی که همت دارند و اراده کردند امام علیه السلام می‌فرماید: لِمُرِيدِ الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى کسانی که اراده کردند قدم گذاشته‌اند، سرمایه گذاشته‌اند، همت گذاشته‌اند که این مسیر را طی کنند.

خیلی‌ها هستند می‌گویند آقا نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم! اینها پوچ و خیال است، و خود به خود به دست می‌آید! اگر رفقا ملاحظه کرده باشند، بنده در جلد اول<sup>1</sup> قضیه‌ای را از مرحوم آقا و یکی از آقایان معروف در نجف ذکر کردم که به مرحوم آقا توصیه می‌کردند که: آقا رفتن این راه و این کارها ضرورتی ندارد و اینها خود به خود به دست می‌آیند! حالا در موقع رفتن باید به آن آقا گفت برای شما به دست آمد که دارید می‌روید؟! به آنچه که نصیحت می‌کردید خود رسیدید یا نه؟! آن دنیا دست به سر بکوبید و بر غفلت گذشته و عمر تلف شده، ندای ... **يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ (الزمر، 56)** سر بدهید. آنجا نوشته‌ام و رفقا به آنجا مراجعه کنند. علی‌کل حال بعضی‌ها می‌گویند اینها همین‌طوری هم به دست می‌آید و انسان به دنبال نمی‌خواهد برود، نه این‌طور نیست.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: لِمُرِيدِ الطَّرِيقِ کسانی که اراده کردند و می‌خواهند بروند، من این حرف‌ها را برای آنها می‌زنم، ولی برای سایر افراد نه، این حرف‌ها را نزد و بیخود هم وقتشان را تلف نکنند، بروند چیزهای دیگری بخوانند، روزنامه و مجله بخوانند و نمی‌خواهد بیایند «عنوان بصری» را بخوانند و وقتشان تلف بشود. این مطالب به درد اینها نمی‌خورند، هم خودشان را راحت کنند و هم به دیگران توصیه نکنند.

حضرت امام صادق علیه السلام در اینجا نه مطلب را تذکر می‌دهند: ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ وَ ثَلَاثَةٌ

منها فی الحلم و ثلاثة منها فی العلم. سه چیز در ریاضت نفس است، سه چیز در حلم است، و سه چیز در علم و معرفت است. قبل از اینکه حضرت شروع کنند و این نه چیز را برای «عنوان» مطرح کنند، «عنوان» یک عبارت جالبی دارد. گفتم تابه حال ما بیانات و فرمایشات امام صادق علیه السلام را توضیح می دادیم و حالا امروز فرمایش جناب «عنوان» را، یعنی عرایض او را. در قبال امام صادق علیه السلام همه عرایض است، فرمایش فقط برای امام علیه السلام است و بقیه همه عرایض است. ولی بعضی عرایض جایگاهش خوب است، ولی بعضی ها هم دیگر چرند است.

«عنوان» می گوید: **فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ؛** دلم را تمام خالی کردم. این کلام، کلام جالبی است. کلام خوبی است که اگر امروز فرصت پیدا کنم در اطرافش صحبت می کنم، اگر هم به مطلب نرسیدیم ان شاء الله تتمه اش برای مجلس بعد. چون حائز اهمیت است و بسیار برای سالک این نکته و این تعبیر قابل تأمل است. وقتی که از امام علیه السلام می شنود که نه مطلب است خوب گوش بده، من این نه مطلب را برای تو می گویم، تو که من را رها نکردی، هرچه تو را این طرف و آن طرف انداختم دوباره آمدی، پیش آنس بن مالک فرستادم، گفتم که برو، گفتم آنجا را هم دیدیم خبری نبود، همه جاها را رفتیم خبری نبود، سرت همه جا به سنگ خورد - اینها همه تعبیرات من است، ولی در بطن قضیه است دیگر - هر جا رفتی دیدی که غیر از ادعاء و غیر از شهرت و غیر از تظاهر چیز دیگری در کار نیست، وقتی همه اینها را دیدی و بعد فهمیدی حق، اگر وجود داشته باشد، فقط پیش امام صادق علیه السلام است و بس، بس، تمام شد! این را وقتی فهمیدی، حالا من هم آنچه را مورد نظرم هست به تو می گویم حالا، حالا آنچه را که می بایست به آن عمل کنی آن را در اختیارت می گذارم.

آن چیست؟ این نه مطلب است. «عنوان» هم اهل معرفت بوده، اهل فهم بوده، اهل درایت بوده، می گوید: **فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ** دلم را خالی کردم، از همه چیز دلم را خالی کردم، از همه چیز تمام خطورات را از دلم بیرون بردم؛ یعنی شش دانگ حواسم را در اینجا قرار دادم که حضرت چه می خواهند بفرماید، چه چیز را می خواهد بگوید؟

این مسئله **«فَرَّغْتُ قَلْبِي»** مسئله مهمی است. تا این قضیه نباشد به آدم هیچ چیز نمی گویند، یعنی می گویند ولی نه آن اصل قضیه و آن واقع مطلب را. دلم را از همه چیز پاک کردم، حواسم را از همه چیز کنار گذاشتم. اگر موبایل تو جیبم بود موبایل را خاموش کردم و در خانه و یا در ماشین گذاشتم! بعضی ها می آیند سراغ ما می گویند: آقا سؤال دارم، مطلب داریم. ما هم می گوییم حتما یک مطلب مهمی است که وقت می گیرند. می گوییم بفرمایید. ما هم کاری داریم و می خواهیم جایی برویم، می گوییم شخص کاری دارد، مسئله ای دارد و می خواهد مطلبی را بپرسد. ما آن جایی را که می خواهیم برویم را لغو می کنیم که مثلاً تشریف بیاورند. تشریف می آورند قدمشون روی چشم.

می گوید راجع به فلان مسئله خدمتان بگویم و یا فلان مشکل وجود دارد و ... می بینیم سؤال، سؤال

مهمی و جدی است و سؤال خوبی است. شروع می‌کنیم بر اساس یک تفکر جواب سؤال دادن. پنج دقیقه نگذشته، درنگ! یک دفعه صدای موبایل از جیب مبارک بلند می‌شود! یک مرتبه دست پاچه: آقا ببخشید جواب این را بدهم و بعداً می‌آیم خدمتتان. می‌گوییم: خیلی خب! حالا تو مرا سر کار گذاشتی، حالا من سر کارت می‌گذارم! ما برای هر چیزی چند جواب داریم، اول می‌خواستم آن جواب را بدهم، حالا که صدای درنگشان بالا رفت، حالا که اتاق کارت را آوردی در اینجا! حالا که فهمیدم چقدر به این سؤال اهمیت می‌دهی! حالا من هم یک جوابی به تو می‌دهم که آن جواب با جواب اول یک قدری تفاوت داشته باشد!

با این معنا کسی جایی نمی‌رسد جان من! کسی به جایی می‌رسد که وقتی می‌خواهد به یک مسئله برسد از وقتی که از خانه‌اش حرکت می‌کند موبایلش را خاموش کند. - می‌دانید چه می‌خواهم عرض کنم؟! - نه اینکه وسط راه، درنگ درونگش افکار او را بگیرد. تا دم منزل که رسیده با صد نفر قرار گذاشته، تا دم منزل که می‌رسد مطالب را حل و فصل کرده، به مراجعات پاسخ داده، مسائلی را که با او مطرح شده، این ذهنش و این فکرش و این ضمیرش از مطالب پُر شده، حالا که زنگ در را فشار می‌دهد. البته این مطلب را مربوط به خودم عرض نمی‌کنم. به‌طور کلی راجع به اصل قضیه و به نحو کلی دارم صحبت می‌کنم. مسئله، مسئله شخصی نیست. یک وقتی این قضیه در ذهن رفقا و دوستان نباشد، اصل کلی را دارم می‌گویم. آنچه را که ما از روش بزرگان دیدیم، قرار است ما آن را به رفقا بگوییم «تو خواه پند گیر و خواه ملال»

آن شخصی که می‌آید در می‌زند این مغزش پر است. چه سؤالی می‌خواهی بکنی؟ چه را می‌خواهی بررسی؟ این سؤال و پاسخ‌های ما در کنار رتق و فتق‌هایی که تا حالا انجام دادی قرار می‌گیرد، هزارتا تا الان انجام دادی. البته هر کسی برحسب وضعیت خودش و برحسب ارتباطات خودش و برحسب مسائلی که با جامعه و سطح اجتماع دارد، آن کارها همین‌طور انجام گرفته تا اینکه ترمز را می‌زنی و درب ماشین را باز می‌کنی، بعد این هم در کنار آنها قرار می‌گیرد. به همان مقدار که برای این مطلب در دلت مایع گذاشتی، به همان مقدار، نه دست من است، نه دست غیر من است. به همان مقدار از بالا افاضه می‌شود و من خودم را بکشم بیشتر از این از آن بالا افاضه نخواهد شد، این مسئله است! اگر یک قرآن، تمام در اختیار قرار بدهم به همان مقدار در قلب جا می‌گیرد که برای این قضیه جا گذاشتی.

«عنوان» می‌گوید: **فَفَرَّغْتُ قَلْبِي** له دلم را خالی کردم. امام دارد با من حرف می‌زند، غضنفر که نیست حرف‌هایش که صدا تا یک غاز نمی‌ارزد. امام صادق علیه السلام می‌خواهد به من بگوید که این نه مسئله را که با تو مطرح می‌کنم، این نه مطلبی را که می‌خواهم بگویم، این نه مطلب مسئله‌ای اساسی است، بفهم جلوی چه کسی نشسته‌ای، بفهم در مقابل که نشسته‌ای! در مقابل امام صادق علیه السلام نشسته و او دارد دستت را می‌گیرد. چقدر دل خودت را خالی کردی؟ چقدر برای ما گذاشتی؟

عرض کردیم خدمت رفقا، از مرحوم آقا پرسیدم: فلان کس چقدر در تحت اطاعت شما بود؟ فرمودند: یک دهم دلش را به ما داده بود، نه دهم دلش را برای خود قرار داده بود. این تفریغ قلب نیست، یک دهم تفریغ

کرده است - تفریغ با غین، یعنی جا خالی کردن، جا باز کردن، از مطالب از تخیلات و از کثرات بیرون آمدن - یک دهم را این به ما داده، می آید می نشیند، هر هفته هم می آید صحبت و احترام هم می گذارد آن هم بجای خود محفوظ. آن بزرگ هم می فهمد، نگاه نکرده می فهمد، از یک نگاه چشم می فهمد که شخص یک دهم گذاشته دو دهم گذاشته و یا سه دهم گذاشته. لذا به مقدار یک دهم پاسخ می دهد نه دو دهم! به مقدار دو دهم پاسخ می دهد نه سه دهم! آن هم خیال می کند جواب را گرفته، نه دهم هنوز جواب داده نشده بنده خدا! بله! آقا به ما هم خندیدند و خیلی اظهار رضایت کردند.

اینها همه که مطرح می شود از زمان مرحوم آقا داریم خدمت رفقا عرض می کنیم. این مطلب را این طور فرمودند، ما خبر داریم چه خبر است دیگر، از مسئله خبر داریم. اگر تو دو دهم دلت را می گذاشتی و ایشان به اندازه یک دهم جواب می دادند رعایت امانت را نکرده بودند و اگر یک دهم را گذاشتی به اندازه دو دهم پاسخ گرفتی بیش از ظرفیت تو صحبت شده است.

امام باقر علیه السلام به یکی از اصحاب که رفته بود و با زید برادر امام باقر علیه السلام که او نیز از بزرگان بود و شرح حالش را مرحوم آقا در کتاب چهار جلدی ولایت فقیه در حکومت / اسلام داستان زید را یک قدری مفصل ذکر کردند<sup>1</sup> و تفاوتش را با زید النار برادر امام رضا علیه السلام که طغیان کرده بود، زده بود خانه ها را سوزانده بود و آدم ها را کشته بود را متذکر شدند.

این زید که برادر امام باقر علیه السلام است و بر علیه بنی مروان و هشام بن عبد الملک قیام کرد و مردم به او وعده دادند که دورش را می گیرند، حمایتش می کنند و لکن وقتی که جنگ آن غلیان و نائره خودش شدت پیدا کرد همه کنار گذاشته فقط سیصد نفر بیشتر با او نماندند، و آن سیصد نفر همه کشته شدند و یا اینکه متواری شدند. بعد تیری آمد و به پشانش خورد و بر زمین افتاد. خیلی جریان جریان مفصلی دارد؛ مرد مرد بزرگی بوده و ظلم را تحمل نمی کرده و اهل تقوا بوده و اهل شجاعت بوده و اهل ورع بوده، بسیار مرد بزرگی بوده و جدّ ما هم می شود. یعنی معمولاً این سادات حسینی از ناحیه زید بن علی بن الحسین علیهما السلام به امام حسین علیه السلام ارتباط پیدا می کنند. البته اغلب از ناحیه حضرت زید است. خودش علناً می گفت که من برای خودم این کار را نمی کنم گرچه مرد شمشیر هستم و لکن این مسئله را برای برادر می خواهم و اعتراف می کرد به اعلمیت امام باقر علیه السلام و راست می گفت، دروغ نبود و کلک نبود اهل نفاق نبود. منتها می گفت ما مرد سیف و شمشیر هستیم برادر من مرد علم است. او علم دارد و من شمشیر دارم. نمی توانست ظلم را تحمل کند. بالاخره قیام کرد در مقابل هشام و به واسطه نیرنگ و خدعه که مردم به او کردند و لشکر متفرق شدند و بعد از غلبه هشام، بالاخره کشته شد و او را شبانه در زیر آب کنار نهر کوفه دفن کردند، فردا آمدند جنازه او را پیدا کردند و بیرون آوردند و سرش را جدا کردند و بدنش را چهار سال بر بالای دار کنار

باب کوفه نگه داشتند، چهار سال تا اینکه بالاخره پایین آوردند و در همان جا دفن کردند. الان در همان جا مقام دارد.

بین زید و بین یکی از اصحاب امام باقر علیه السلام که به او مؤمن الطاق<sup>1</sup> می گویند یک مباحثه ای در کوفه در می گیرد و مؤمن الطاق او را محکوم می کند.<sup>2</sup> بسیار مرد متکلم بود و محکوم می کند. ثابت می کند که شما در این اقدامی که انجام می دهید باید زیر نظر برادرت باشی، تو که الان اعتراف می کنی که برادر من اعلم از من است، آیا در ضمن این اعلمیت راجع به این قضیه که در پیش داری در این مطلب هم او اعلم است یا تو؟ گفت او اعلم است، گفت پس باید تو از او اطاعت کنی. راه را از چند جهت بر او می بندد. بعد می آید در مدینه خدمت امام باقر علیه السلام می رسد که جریانات مفصلی اتفاق می افتد و زید را هم به شهادت می رسانند. رو می کند به حضرت یک ایراد از امام باقر علیه السلام می گیرد - در ذهنش شبهه دارد - می گوید یا بن رسول الله شما که از زید این مقامات را نقل می کنید و معترف هستید و این قدر برای شهادتش گریه کردید چرا منعش نکردید؟ حضرت فرمودند: ترسیدم منع کنم و او نپذیرد و مخالفت صریح با امام زمان خود را کرده باشد.

ببینید، امام می آید با زید در همان مرتبه برخورد می کند. صحبت ها را می کند، حرف ها را با او می زند، اتمام حجت می کند که زید آیا موقعیت اقتضای قیام دارد، الآن وضعیت این طور است! به قول مردم نمی توانی اعتماد کنی، اینها همان هایی هستند که با جدت سیدالشهدا این طور کردند! اینها همان هایی هستند که با امام حسن علیه السلام این کار کردند با امیرالمؤمنین غدر کردند. تمام اینها را از حضرت در چند روایت داریم، در این زمینه حضرت همه اینها را برای زید بیان می کند و در تمام این مطالب زید می گوید: بله، این مطالب را قبول دارم ولی من نمی توانم، من از نظر نفسانی و از نظر سعه صدر دیگر تحمل این ظلم را ندارم، تحمل ظلم دستگاه بنی مروان را ندارم. امام باقر علیه السلام به او می فرمایند - حضرت این را فرمودند ولیکن من دارم این از قول امام باقر می گویم - امام باقر می گوید ما هم مثل تو هستیم، اگر قرار بر این باشد که ظلمی دیده شود این نیست که ما ظلم را نبینیم، ما بهتر از تو ظلم را می بینیم، ما بهتر از تو قضایا را می سنجیم. ولی آیا در یک همچنین زمینه ای باید اقدام کرد؟ یا اینکه مسئله را به وقت مناسب موکول کرد؟! بسم الله، بفرما آقا! مردم آمدن دورت را گرفتند و بعد هم ولت کردند و رفتند، بفرما ببین دیگر قضیه شوخی ندارد.

پس برای چه امام باقر علیه السلام امام شد؟ برای چه زید، زید شد؟ به خاطر اینکه او اعلم بود و او نبود. آن به مسائل اطلاع داشت می گفت نکن، او نه او خیال می کرد همین که دو نفر به او خندیدند و سه نفر آمدند دستش را بوسیدند و برایش صلوات فرستادند و کوچه باز کردند که آقا تشریف بیاورند اینجا، افاضه بفرمایند، مطلب تمام شد. نه آقا جان! وقتی یک امتحان می شود از هر هزار نفر دو نفر نمی مانند. اینهایی که

1. اسمش محمد بن نعمان است، از اصحاب خاص حضرت صادق علیه السلام است، و چون در زیر طاقی دکان داشته است لذا او را مؤمن الطاق گویند. / امام شناسی، ج 1، ص 204.

2. امام شناسی، ج 1، ص 204.

این کار کردند همین‌ها را بیشترش را با امام حسین علیه السلام کردند؛ دست امام حسین می‌بوسیدند جارو می‌کردند، آب می‌ریختند دور خیمه، یابن رسول الله یابن رسول الله شروع می‌شد گوش فلک را کر می‌کرد. پنج هزار نامه برای امام حسین فرستادند، همین اهل کوفه، این فدایت شومی که در اینجا بود. حضرت روز عاشورا فرمودند آن کیسه نامه‌ها را آمدند ریختند همه را وسط جلوی مردم، این نامه‌ها را که برای من داده؟ خودم نوشتم؟! - امروزه از این کارها می‌کنند دیگر، نامه می‌نویسند. حالا اصلاً طرف نه اسم دارد نه شناسنامه دارد نه فامیل دارد نه هیچ، از طرف آن نامه می‌نویسند از طرف آن چه می‌کنند. آن موقع این کار را نمی‌کردند - این نامه‌ها را که نوشته؟ دست خط نامه‌ها را نگاه کنید ببینید که اینها را که نوشته؟ آی فلان آی فلان یکی یکی اسم می‌بردند، آی حجار بن ابجر بلند شو بیا ببین دست خط را ببین، تو برای من نامه نوشته‌ای یا من برای تو نوشتم؟ یکی یکی صدا کردند حضرت، کجایی؟! آنکه نامه داده برای حضرت با پانصد سوار کنار شریعه فرات - همین که الان در کربلا مقام امام زمان است و آن طرف مقام امام صادق است - همین جا در همین محل با پانصد سوار ایستاده و مانع از این شوند که امام حسین و اصحابش بروند آب بردارند همین که نامه نوشته. بابا! اقلاً حالا که زیر نامه‌ات می‌زنی برو پی کارت، دیگر چرا بلند می‌شوی کربلا می‌آیی؟! حالا هم که کربلا آمدی چرا آخر بلند می‌شوی جلوی آب را می‌گیری؟! آخر چقدر آدم بی‌دین، چقدر بی‌وجدان چقدر بی‌شرم بی‌حیا باشد که کسی را که خودش دعوت کرده این‌گونه از او استقبال کند، این‌گونه با او برخورد کند! خیلی خوب حالا زیر نامه‌ات زدی برو پی کارت، بگو ببخشید یک اشتباه کردیم. نه الان وقتش نیست و ما ترسیدیم، راستش ما را می‌گیرند و زن و بچه را در به در می‌کنند، حرفمان را پس گرفتیم.

آخر این قسم یعنی چه؟! این عجیب است ها! یعنی آنها افرادی نبودند که وضعیتشان با ما فرق می‌کند آنها هم مثل ما بودند. الان هم ما امروز در روز جمعه مثل همان‌ها هستیم هیچ تفاوت نمی‌کنیم. همان اعتقاد و همان وضعیت و همان موقعیت فرقش این است که آن موقع جنگ واقع شد الان جنگ واقع نشده است، جنگی نیست. آن موقع امام حسین بود الان نیست، الان امام حسین ما امام زمان علیه السلام است که آن هم در پس غیبت است ما از او خبر نداریم. و الا اعتقادات، همان است و وضعیت همان است موقعیت همان است، هیچ تفاوتی نمی‌کند. خداوند همه امتحانات را برای همه پیش خواهد آورد. افکار همان افکار است.

شما کیفیت مطالب که آن موقع مطرح می‌شد بین حضرت و بین افراد آن مطالب را ببینید، عیناً همین حرف را ما الان می‌زنیم. همان مطالبی که در آن موقع بوده و حضرت یک به یک استدلال می‌کردند که شما روی چه حسابی می‌خواهید این کار را می‌کنید؟ من اصلاً امام نیستم من پسر پیامبر نیستم. دو دوتا چهارتا، طبق قرار و طبق صلح نامه‌ای که بین برادر امام مجتبی و بین معاویه بسته شده بر اینکه معاویه تا مادامی که حیات دارد این خلیفه مسلمین باشد، بعد از معاویه، معاویه حق ندارد فرزندی از فرزندان خودش را یا هر کس دیگر را جانشین خودش قرار بدهد، مطلب باید به خود خاندان پیغمبر برگردد. آی کسانی که نامه نوشته‌اید، ای عمر سعد آیا این مطلب بوده یا نبوده؟ می‌گوید بوده. من اصلاً امام نیستم پسر پیغمبر هم نیستم. این بیعت

نکردن من با یزید آیا منطقی هست یا نه؟ جواب چیست؟ روی چه حسابی؟ این هم صلح نامه، و همه می دانید و تو عمر سعد هم که آن موقع بودی و این مسئله را دیدی! جواب می دهد دیگر هیچ کاری نمی شود کرد! همان استدلال الان هم هست همین الان هم هست. آقا این منطق، این دلیل برای این کاری که الان من دارم انجام می دهم، نه! همین است باید بیایید این کار را بکنید، ما هیچ چیز سرمان نمی شود! این ما هیچ چیز سرمان نمی شود الان، همان است که هزار و سیصد سال پیش به امام حسین تحویل دادند. این ما هیچ چیز سرمان نمی شود باید بیایی این کار را بکنی هزار و دویست سال پیش به امام باقر و امام صادق تحویل دادند. فرقی نمی کند، مطلب یکی است. وقتی که منطق حاکم باشد مطالب بر اساس مسائل عقلی حاکم باشد، چه هزار و چهارصد سال پیش، چه چهل هزار سال پیش، چه چهارصد میلیون سال پیش، چه تفاوتی می کند؟ در همه زمان ها عقل حاکم است و منطق حاکم است، و در همه زمان ها احساسات و نفسانیات می آید و جلوی مطالب را می گیرد.

به امام باقر علیه السلام عرض می کند چرا در آن زمان زید را نهی نکردید که بیاید دست بردارد؟ حضرت فرمودند: اگر می گفتم نمی پذیرفت. درحالی که زید این حکومت و این خلافت را برای خود نمی خواست. این هم خیلی مهم است. ببین چقدر این از خود گذشتگی دارد. می گوید اگر من به خلافت برسم و دروغ هم نمی گوید و راست می گوید و امام علیه السلام در این مطلب او را تأیید می کنند. راست می گوید، او برای ما می خواهد و می خواست حکومت را از هشام بن عبد الملک دریاورد بدهد دست من، منی که امام هستم و قبول دارد که من لایق مقام حکومت و خلافت هستم. در این مسئله اگر می خواست برای خودش بردارد من یک جور دیگری با او حرف می زدم. نه! در این مسئله صداقت دارد در این مسئله راست است. ولیکن همه مسئله این نیست. در بعضی جاها ظلم را می بینی نمی توانی، باید سکوت کنی. امیرالمؤمنین می فرماید عثمان ظالم است از همه ظالم ها بدتر است، ولی نکشیدش، نکشید. اینکه دیگر کلام صریح است، گرچه در این حرف ها آمدن تأویل کردن، نه منظور امیرالمؤمنین این نبوده و به بعضی گفتن و بعضی را یواشکی راه انداختن. نه آقا این حرف ها دروغ است. حضرت فرمودند عثمان را نکشید، تمام شد و رفت.

امروز یک مطلبی را می خواهم عرض کنم - اگر وقتش برسد - و راجع به این قضیه مسئله را یک قدری بیشتر توضیح می دهم در باب محکم و متشابه، که اصل بحث من در این عبارت «عنوان» در مسئله محکم و متشابه است.

نه آقا جان! امام علیه السلام می فرماید عثمان را نکشید، تمام شد. حالا اینها می آیند، عثمان چه کرده، سرمایه مسلمین را برده، نمی دانم تمام خراج آفریقا را به زنش به دختر عمه اش و به دختر خاله اش هر که برداشته بخشیده، در فلان قضیه چه کار کرده، زده کمر عمار را شکسته، ابن مسعود آن طور کرده، تمام فامیلش را برای این طرف و آن طرف گذاشته. حتماً امیرالمؤمنین در این نکشید خواسته مثلاً یک جوری مسئله را سر هم بیاورد و وجهه خودش را خواسته حفظ کند! ولی در باطن مطلب این طور نیست! این می شود تفسیر به

رأی.

امام علیه السلام می فرماید اگر به زید می گفتم زید نمی پذیرفت. من هم آمدم همان جا نگاه داشتم. گفتم: ای زید می ترسم که تو قیام کنی و بعد جنازه تو را در کناسه کوفه بر بالای دار قرار بدهند. تا این حرف را امام می فرماید بدنش شروع می کند لرزیدن، باور نمی کرد. عجب! از آن طرف می داند بالاخره یک مطالبی از برادرش امام باقر شنیده، می بیند حرف های اینها بی حساب نیست، حرف های اینها گُتره نیست. این طور نیست که بگویند پیروز می شوی بعداً یک جور دیگر از آب درآید، این طور نیست قضیه. نه! مطلبی که امام باقر می فرماید مسئله به این کیفیت خواهد بود. امام باقر بگوید جنازه تو را بالای دار می بینیم و بعد خود را بر آریکه حکومت و خلافت احساس بکند. این مقدار را از امام باقر قبول داشت، این مقدار را از امام باقر می پذیرفت. بالاخره امام است و امام باید یک فرقی با بقیه داشته باشد. یک لرزی به خودش می گیرد و بعد شروع می کند افکارش جولان دادن، راجع به مسائل صحبت کردن، قول هایی که اشخاص به او داده اند، یکی یکی در ذهنش رژه می رود، مساعدت هایی که افراد کردن یکی یکی می آید او را می گیرد، آن همت و عرق دینی و حمیتی که در وجود اوست می آید و به شکلی خود را در قبال این مطلب با جرئت و با شهامت جلوه می دهد، به هر مقداری که می گذرد آن صلابت کلام امام علیه السلام که: «می بینیم که تو را در کناسه کوفه بر بالای دار کردن» این یکی یکی می شود و کم می شود. وقتی کم شد و کمرنگ شد، شروع می کند به امام گفتن: نه اشکالی ندارد، ما برای خدا قیام می کنیم و هرچه بادا باد. حضرت می فرماید: حال که این طور است دیگر در اختیار خودت، من مطلب را به تو گفتم.

اگر زید می آمد خدمت امام باقر می گفت: ای برادر، من تو را امام می دانم، حالا امام هم ندانم بالاخره از خودم اعلم می دانم. علوم می که تو داری - این اعترافاتی بود که می کرد، به افراد که می رفتند می گفت او علوم دارد من ندارم صریحاً می گفت. آدم صادقی بود و آدم راستی بود، حضرت زید این مسئله را داشت که صادق بود و راست بود، ولی نمی توانست ظلم را تحمل کند، این یک مطلب دیگری بود - اگر می آمد پیش امام باقر می گفت این ظلم را که من می بینیم شما هم می بینید، اجحافی که می کنند شما هم می بینید، کارهای خلافی که انجام می شود شما هم مشاهده می کنید، حضرت می گفت همه را می بینم و بهتر از تو می بینم می خواهی برای بگویم چیزهایی که تو نمی دانی؟ یکی اینکه من علم غیب دارم تو نداری، حالا بقیه اش بماند. اگر تو پنجاه تا ظلم می دانی بنده الان پنج هزار تا می گذارم در پرونده و به تو می دهم. پس معلوم می شود که بالاتر هستی، معلوم می شود که اعلم هستی. حالا من تکلیفم چیست؟ به نحوی باید بینک و بین الله در روز قیامت بیایی و از آن تکلیفی که بر من کردی در قبال حساب الهی دفاع بکنی. حضرت می فرماید بله. حضرت می گوید نه؟! می گوید باشد، حالا که این طور آمدی می آیم به تو تکلیفم را می گویم و وظیفه تو را بیان می کنم و بعد هم پاسخگوی ملائکه ... ملائکه که هستند؟ همه زیر دست من هستند، بیایند ایراد بگیرند؟ ملائکه کجا! فردا روز قیامت اگر خدا آمد گفت ای زید چرا وقتی ظلم را دیدی قیام نکردی؟ می گویم برادرم گفت، حضرت می -

گوید بسیار خب، نه شانه خالی می‌کنم، قشنگ با سینه فراخ می‌آیم و در کنار حساب و کتاب، در میزان الهی می‌ایستم و از تکلیفم به تو دفاع می‌کنم و کسی نمی‌تواند به من حرف بزند، من امام معصوم هستم.

ولی این کار را نکرد. اگر می‌آمد حضرت می‌گفت بنشین سر جایت. حالا که آمدی قلبت را تفریغ کردی. «عنوان» چه گفت؟ گفت: قلبم را تفریغ کردم. حالا بعداً موفق شد یا نه مطلب دیگری است، فعلاً در ابتدای قضیه است، همین قدر این را گفت. اگر می‌آمدی قلبت را تفریغ می‌کردی و همه چیز را کنار می‌گذاشتی و بر همین اعتراف بر اینکه من اعلم از تو هستم، این اعتراف را در قلب خودت و در سعه وجودیت حک می‌کردی و مهر می‌زدی، در این صورت حالا وظیفه متوجه من می‌شد که چه قسم پاسخ سؤال تو را بدهم و چه قسم جواب را بدهم. صریح با تو باشم یا در لفافه؟ شفاف با تو صحبت کنم یا دو پهلوی با تو حرف بزنم؟ واضح با تو برخورد کنم یا اینکه کلامی به تو بگویم که دو احتمال داشته باشد؟ و به عبارت دیگر مطلب را یک مقداری به خودت بسپارم یا اینکه صاف بگویم آقا بیا چه کار کن تمام شد. صاف بگویم این کار را انجام بده تمام شد. یا آنکه اگر واگذار کردم به تو باز روی واقع این کار را انجام دادم. خودم هم پشتش هستم و آنچه را که به ذهن تو خواهد آمد من دارم ساپرت می‌کنم، آن طرف مواظبم یا دارم آن فکر که می‌آید، آن فکر را دارم هدایت می‌کنم. امام این‌طور است.

امام با یک یک از نفوس و قلوب ارتباط وثیق دارد. مگر انسان می‌تواند از خودش جدا بشود؟ امام از فکر ما به خود ما نزدیک‌تر است، از آن فکری که در ذهن ما می‌آید و اراده‌اش را می‌کنیم از او نزدیک‌تر است. اگر انسان خود را تفریغ کند و قلب خود را خالی کند، آن‌گاه جا برای آن افاضه قرار می‌گیرد.

روایت عجیبی از امام صادق علیه السلام هست که می‌فرماید: یک شخص آمد خدمت رسول خدا، از قبیله آمد، پدرش و مادرش همه جزو مشرکین بودند. عرضه داشت یا رسول الله انی ارید ان ابایعک علی الاسلام؛ می‌خواهم مسلمان بشوم، دستت را بده من با تو بیعت بر اسلام کنم، مشرکم، کافر می‌خواهم مسلمان بشوم. خیلی صادقانه آمده بود. حضرت فرمودند: انی ابایعک علی الاسلام علی ان تقتل اباک. عجب! من با تو بیعت می‌کنم به شرطی که بروی پدرت را بکشی. یک‌دفعه دستش را کشید فقبحض یده دستش را کشید. دستش را دراز کرده بود یک‌دفعه دستش را کشید. رفت. عجب! شنیدم پیغمبر رحمت است - حال این را در ذهنش داشت می‌گفت حالا من می‌گویم اینها را در روایت نداریم - چه جور می‌شود پدر من است، اینکه پیغمبر رحمت است. این همه ما توصیه شنیدیم، حالا اینها را لابد نشنیده بود. حضرت چه توصیه می‌کند. از زمانی که اسلام نیاورده بودی باید بیشتر خدمت پدر و مادرت را بکنی، که وقتی آن جوان نصرانی می‌رود و اینها را می‌بینید آنها می‌گویند چه شده؟ این‌طور شما احترام می‌کنید؟ می‌فهمند مسلمان شده است. می‌گوید پیامبر ما دستور داده که خدمتی که به شما می‌کنیم باید بیش از زمانی باشد که نصرانی بودیم؛ چون دین ما دین اسلام و بالاتر است و انکشاف حق و حقیقت برای افراد از دین مسیح بیشتر است. نه خودنمایی و نفاق، نه! واقعیت است. پیغمبر نمی‌گوید پاشو برو دلش را بدست بیاور تا این بیاید جزء حزبمان شود. این کلک‌ها برای

ماست. امروز با یک چراغ سبز افراد را می آوریم و بعد هم وقتی دیدیم به درد نمی خورند با یک تی پا همه را مرخص می کنیم بیرون. اینها مال دنیا است همه هم داریم می بینیم.

پیغمبر حق است کلامش صدق است **إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ (الطارق، 13) وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ (الطارق، 14)** کلام رسول خدا حق است و صدق است و نفاق بر نمی دارد. صداقت محض است و مطلبی را که می گوید انکشاف واقع است. این مطلبی است که از او آمده. برای همین است که افراد جذب می شوند. چون مردم از پیغمبر کلک ندیدند. متوجه شدی؟! مردم از پیغمبر دو حرف ندیدند، مردم از پیغمبر نفاق ندیدند. مردم از پیغمبر صدق دیدند، در شب صدق دیدند، در روز صدق دیدند و در جنگ صدق، صدق دیدند، در صلح صدق دیدند. پیغمبر به صدق فکر می کند نه به برنده شدن در جنگ، به او فکر نمی کند. این را مردم دیدند. لذا جذب می شوند. یک مقدار رفت فکرش ... گفت این چه پیغمبری است که می گوید پدرت را بکش. یک خورده رفت تو فکر، بابا پیغمبر است لابد بهتر از من می فهمد، این مقدار را می فهمد، دید پیغمبر است بهتر از من می - فهمد. باشد بسیار خوب، اگر قرار باشد پیغمبر باشد بگوید پدرت را بکش هیچ بگوید خودت را هم بکش باید بکشی. آمدیم دیگر، مرحبا بارک الله مرحبا به. حالا که قرار است بیایم صدرد صد بیایم. حالا بگوید خودت رو بکش. خب بگوید ما آمدیم به یک همین جایی برسیم، ما آمدیم به اینجا برسیم که مطلب را دیگر تمام کنیم. چه اشکالی دارد؟

چند دقیقه رفت بیرون و دوباره برگشت، عرضه داشت که یا رسول الله اُرید ان ابیعک علی الاسلام دستش را دراز کرد: من می خواهم برای اسلام با تو بیعت بکنم. حضرت فرمودند **ابایعک علی ان تقتل اباک من بیعت می کنم بر اساس اینکه بروی پدرت را بکشی**، پدر کافر و مشرک را بروی بکشی. گفت می روم می - کشم. حضرت فرمودند: من با تو بیعت می کنم نه بر کشته شدن پدرت، ها! می خواستم امتحانت کنم که تو تا چه حد در پای عقیده ایستاده ای. انا لا نامرکم ان تقتلوا ابائکم؛ ما هیچ گاه به شما نمی گوئیم که بروید پدرانتان را بکشید ولو مشرک باشند، ولو کافر باشد. آنها بین خودشان و بین خدای خودشان حسابی دارند. **ولکن اطیعوهم فی ما امره الله و لا تطیعوهم فی معصیت الله؛** در آنچه که مورد اطاعت خدا است حرفشان را بپذیرید، بروید احترامش را نگه دارید، خدمتشان بکنی، دستشان را ببوسید، پایشان را ببوسید. همه اینها جزو دستورات الهی است. دست و پای پدر و مادر را انسان باید ببوسد. مسئله شوخی نیست، خدمت باید بروی بکنید، بهتر از زمانی که خودت کافر بودی، باید بروی آنها را خدمت بکنی. این دستور ماست.

ولی در آنجایی که معصیت خدا است نه، آنجا اطاعت نکنید، آنجا خدا بالاتر است. این مسئله ای طبیعی است. **وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا ... (العنکبوت، 8) وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلَّةِ مِنَ الرَّحْمَةِ ... (الإسراء، 24)** خیلی عجیب است خیلی این آیه عجیب است. آیه قرآن می - فرماید که برای پدر و مادرت خودت را خاضع قرار بده، دست پایین قرار بده، اُنَانِیَّت و نفسانیت خودت را به پای پدر و مادرت بریز، در قبال پدر و مادر، **ذُلٌّ** یعنی پستی، خودت را پست قرار بده و پایین قرار بده، اما نه

این پایین قرار دادن از روی تکبر باشد. آدم بلد است که چه کار بکند، شیطان هم به انسان خوب راهها را یاد می‌دهد.

دو نفر از دوستان مرحوم آقا با هم اختلاف داشتند. یکی معمم بود یکی هم نه، شخص عادی بود. با هم اختلاف داشتند. آن شخص دیگر در یکی از همین خیابان‌های طهران یک کارگاهی داشت حالا زیاد توضیح نمی‌دهم. به آن شخص معمم فرمودند که برو و با این شخص مسائلت را حل کن، این قهر و این حرف‌ها یعنی چه؟ کدورت خاطر یعنی چه؟ بروید با هم صلح بکنید و مسائل را با هم حل بکنید و تمام کنید، این رفیق تو است. این چه کاری است سرش را می‌کند آن طرف و به دیوار نگاه می‌کند، آن می‌آید آن طرف. اصلاً در افراد اثر می‌گذارد، مجلس را خراب می‌کند. دو نفر با هم اختلاف داشته باشند وارد مجلس ذکر بشوند تمام مجلس ذکر از بین می‌رود، همه‌اش از بین می‌رود. هیچ روح ندارد. ملائکه از آن مجلسی که دوتا مؤمن با هم با اختلاف وارد بشوند از آن اتاق می‌روند بیرون، همه بدانید! از اتاق بیرون می‌روند، آنها بروند شیطان می‌آید به جایش. یا جای ملک است یا جای شیطان.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند اگر با هم اختلاف دارید در مجلس نیایید، بروید اختلافتان را حل کنید. بعضی اوقات خودم دیدم که در مجلسی ایشان به دو نفر گفتند از مجلس بروید بیرون تا بقیه را خراب نکنید و ایشان بیرون کردند و باران هم می‌آمد و گفتند بروید بیرون کارتان را درست بکنید. حالا آن شخص - دستور صریح است - دستور دادند آقا ما باید اطاعت کنیم. وجدان می‌آید در اینجا شروع می‌کند از یک طرف نهیب می‌زند استاد است، ولی خدا است، دستور داده باید اطاعت کنی. این وجدان از این طرف هنوز یک مقدار وجدان هست این طور نیست که بگوید ولش کن برای عمه‌اش گفته است. می‌گفتن! این اواخر این جور هم می‌گفتند! برای خودش گفته! نه هنوز قضیه به آنجا نرسیده است. خدا انسان را حفظ کند! هنوز مسئله به آنجا نرسیده است، یک مقداری وجدان هنوز وجود دارد، یک مقداری هنوز در نفس جنود الرحمان وجود دارند، خارج نشدند. ملائکه هنوز یک مقداری در نفس هستند. می‌گویند باید دستور استاد را انجام بدهی از آن طرف نگاه می‌کند من بلند بشوم بروم پیش این؟ این باید بیاید پیش من. در قبال این جنود شیطان می‌آیند، شروع می‌کند وسوسه کردن. آقا گفته است برای اینکه اطاعت کرده باشیم می‌رویم پیشش، گفتند، باید یک جوری انجام بدهیم، برویم پیشش. کارهایی که با هم انجام دادند، صحبت‌هایی که با هم کردند می‌آید در ذهن رژه می‌رود. در آن مجلس فلان حرف را به من زد، در آن مجلس به من بی‌احترامی کرد، در آن مجلس آبروی مرا ریخت، در آن مجلس چه کرد، بابا بگذار کنار دیگر، وقتی می‌گویند برو با این قهر را کنار بگذار، یعنی الان متولد شدی او هم الان متولد شده است. سلام علیکم به به رفیق بیا کجایی که دلم برات یک ذره شده است. ها دیگر کنار بگذار. نه یکی یکی ...

شیطان چه کار می‌خواهد بکند؟ می‌خواهد مقابله کند. شیطان می‌آید با دستور استاد مقابله می‌کند؛ چون قرار بر این است که نگذارد هر کسی برود آن بالا، شروع می‌کند ... یادت است در فلان مجلس چه گفت؟!

سرش را تکان می دهد ای داد و بیداد. حالا آقا را چه کار بکنیم. حالا اگر رفتی مشهد آقا از تو سؤال کردند چه کار کردی؟ بتوانیم یک جوابی داشته باشیم، اگر بگوییم نرفتیم. آقا می گویند چرا؟ یا سرش را می آورد پایین و یک اخمی می کند. یعنی مسئله انجام نگرفته است. باید یک جوابی برای استاد ... بنده خدا! از این افکار ت خبر دارد بیچاره بدبخت، چه می گویی؟! چه جوابی؟! این حرف ها چیست؟! چه مشهدی؟! چه رفتنی؟! چه درست کردنی؟! ما خطور در ذهنمان شب می کردیم فردا می رفتیم جلو آقا با یک کلمه می گفتند دیشب فلان خطور در کله ات پیدا شده. جلوی که می خواهی ملق بزنی؟ که را می خواهی دور بزنی؟ هان؟

ایشان می فرمودند من می گویم سیگار کشیدن حرام است، آن آقا می رود سر کوچه سیگار می کشد می - آید پیش من خیال می کند من نمی بینم. دارد سر سه راهی سیگار می کشد خیال می کند من نمی بینمش. بالاخره بابا حالا یک وقت آدم با یک آدم عادی روبرو است هر کاری می خواهد بکند، بکند. ولی بداند آخر این مسئله چیست؟ اینها همه برای ما است ها! این مطالبی که خدمت رفقا عرض می کنم برای همه است. از خود من گرفته که دچار این شبهات هستم تا هر کسی به هر مقدای و به هر زمینه ای، باید درصدد اصلاح بریاییم. به حول و قوه الهی باید انسان درصدد اصلاح بریاید، نه اینکه انسان خودش را از همه خطاها و از همه نواقص مبرا بداند، نه، همه مان گرفتاریم. آمدیم اینجا چه کار بکنیم؟ هم خودم و هم بقیه رفقا به این فکر کنیم و هی کم کم تا اینکه مسئله به نحو اصلاح پیش برود. از آن طرف یکی یکی مطالب می آید در ذهن؛ این طور کرد و این جور گفت و آخر سر برای اینکه ندای وجدان را خفه کند و از یک طرف به ندا و صرخه های شیطان گوش فرا دهد می آید بین این دوتا را جمع می کند. چه کار می کند؟ ماشینش را برداشته رفته آنجا وارد کارگاه شده: سلام علیکم حال شما خوب است؟ اینجا من می خواستم بروم بازار جایی کار داشتم جای پارک پیدا نکردم گفتم بیایم اینجا ماشین را بگذارم! به به قربان عمه ام بروی با این اطاعت کردن دستور استاد! تو را به خدا ببینید! ماشین اینجا باشد که من می روم یک کاری دارم برمی گردم! آن هم یا می فهمد یا نمی فهمد، آن از کجا بفهمد. ماشین را بگذار آنجا بعد بیا ببر، بعد از نیم ساعت برمی گردد ماشین را برمی دارد و بعد می رود مشهد. بله! ما رفتیم خدمت ایشان سلام کردیم و ... ایشان می خندد، خر خودتی! - البته ایشان نگفته اند و من می گویم، زبان حال است - ایشان می خندد و ان شاء الله موفق باشید.

این کسی است که تفریغ قلب نکرده است دلش را خالی نکرده است، نگه داشته است. خدا رحمتش کند آن بنده خدا باز ده درصد نگه داشت، این یک در هزار خودش را به آقا داده و نهصد و نود و نه تاش را برداشته است، دست هواها سپرده، دست تخیلات سپرده، دست کثرات همه را برداشته سپرده است. نتیجه اش چه شد؟ هیچ. از این دستور نتیجه ای حاصل نخواهد شد، نه تنها نتیجه ای حاصل نخواهد شد که ای کاش این جور می بود. قلبش در توجیه تقویت شد. بدبختی اینجاست! داری اولیاء خدا را گول می زنی؟ **و مَكْرُوا وَ مَكَّرَ اللَّهُ ... (آل عمران، 54)** کلام اولیای الهی را بخواهی بیچانی خودت داری می پیچی، آن کلام را نیچاندی بیچاره، خودت پیچیدی به هم، نمی دانی، اطلاع نداری. این قضیه باعث می شود در یک مطلب دیگر نتوانی این مقدار

هم حتی جلو بیایی. اگر به شما بگویند، چطور که این طور شد. وقتی که ایشان دستور دادند، به فلانی بگو - به بنده فرمودند - برو بگو این کار را بکند، صاف گفت نمی‌کنم. ها! این را آن موقع نگفت، آن موقع شروع کرد به پیچاندن و با یک نحوی و با یک کیفیتی مسئله را به دلخواه خود برگرداندن. اما وقتی که این طور شد آنها هم بیکار نشستند. آن ملائکه می‌گویند خیلی خب حالا که تو می‌پیچانی ما آن یک در هزار را هم از قلبت بیرون آوردیم، تمام در بست مال خودت همه‌اش. ما در عالم غنا نیازی به یک در هزار تو هم نداریم نهصد و نود و نه تاش مال تو بود این یکی را هم به تو بخشیدیم و حالا هزار تا در بست مال تو. دستور دوم می‌آیند می‌گویند برو آن کار را بکن. می‌گوید نمی‌کنم تمام، خسرالدنیا. ان شاء الله خدا از تقصیرات همه بگذرد. بعد هم از دنیا رفت حالا ان شاء الله خدا بگذرد. دیگر بالاخره انسان باید همیشه برای افراد طلب مغفرت بکند، نباید به دعای سوء از اموات و اینها یاد بکند. ولی اینها درس‌های عبرتی است برای ما که چه نحوه باشیم.

«عنوان» می‌گوید من قلب خودم را فارغ کردم. آن مقداری که انسان قلب را فارغ می‌کند همان مقدار است که قابلیت دارد برای اینکه فیض برسد، همان مقدار!

یک روایت عجیبی از حضرت زهرا سلام الله علیها نقل شده است که می‌فرمایند: مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللَّهُ إِلَيْهِ أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ<sup>1</sup> بنده‌ای عمل خودش را برای خدا خالص نمی‌کند مگر اینکه خدا به همان میزان، آن مصلحتی است که برای اوست برای او می‌فرستد. یعنی به هر اندازه برای خدا عمل خود را خالص کردیم، به همان میزان خدا مصلحتی برای ما، زندگی ما، حیات ما است، در اختیار ما قرار می‌دهد.

این نتیجه تفریغ است. انسان باید تفریغ داشته باشد؛ قلب خودش را پاک کند. یک وقتی یک شخصی می‌رود در جایی می‌گوید آقا فلان جا هیئت است، فلان شخص صحبت می‌کند. دارد راه می‌رود می‌گوید برویم ببینیم چه می‌گوید. این یک قسم آمدن است. می‌آید می‌بیند یک شخصی صحبت می‌کند. یک مطالبی می‌گوید و بعد بلند می‌شود می‌رود. یک شخص دیگر می‌گوید: این آقا حرف‌های خوبی می‌زند برویم استفاده بکنیم و ببینیم. - این قضایایی که دارم صحبت می‌کنم جریاناتش همه در زمان سابق ما مشاهده می‌کردیم، در بین افراد همه جور بودند، همه قسم بودند - نه، امروز مطالب خوبی بود و چه بود، مسائل خوبی مطرح شد. یک کسی می‌آید و می‌گوید باید خودم را آماده کنم، ذهن خودم را آماده کنم، وضعیت خودم را آماده کنم برای اینکه آن مطالبی را که هست آن مطالب را درک کنم. از چند ساعت قبل دنبال مسئله است، ارتباطات خودش را قطع می‌کند، استراحت می‌کند، نمی‌گذارد کسی با او تماس بگیرد، صحبتی بکند، خاطره‌ای، خطوری اینها ذهن او را بگیرد. بعد می‌آید آنجا می‌نشیند و به آن میزانی که در این مقام برآمده از آن مجلس فیض می‌برد.

بودند افرادی که در همه این سه طبقه در زمان مرحوم آقا حضور داشتند و در آنجا بودند و هر کدام از اینها برحسب مراتب خودشان این طور بودند. اما آنچه را که من به یاد دارم این بود تا آنجایی که در مجالس و

محافلی که در خدمت بزرگان بنده بودم، چه استاد ایشان و یا حتی استاد قبلی ایشان و ارتباط ایشان را می دیدم در تمام احوال این تفریغ قلب را من از ایشان مشاهده می کردم در خیلی از اوقات. من در سن طفولیت بودم حدود پنج شش سالگی بوده که آن استادشان به رحمت خدا رفتند. ولی در سایر جلسات که چه به ایران تشریف آورده بودند و یا ما مُشَرَّف می شدیم به عتبات، وقتی در مجالس ایشان را می دیدم هیچ گاه نشد بینم که اساتید ایشان دارند صحبت می کنند و ایشان تمام حواسش متوجه نیست، به طوری که اگر یک کسی یک کاری می کرد ایشان نمی فهمیدند. اگر در کنار ایشان کاری انجام می شد ایشان متوجه نمی شدند. در حالی که در کنار ایشان بقیه شاگردان، الان هم بعضی ها از افراد همان زمان که حیات دارند، بودند افرادی که سیگار می کشیدند می زدند روی آن ظرفی که آنجا بود یا اینکه تسبیح در می آوردند. گوش می دادند ولی تمام حواسشان متوجه نبود. چیست؟ آن میزانی که نسبت به این مرد بزرگ، انسان مایه می گذارد و ذهن خودش را فارغ می کند آن میزان فیض می برد. نتیجه اش چیست؟ نتیجه اش که او، او می شود و بقیه، بقیه می شود. این نتیجه آن کیفیتی است که انسان در قبال با مطلب حق باید در نظر بگیرد.

مسئله ای که من در نظر داشتم خدمت رفقا بگویم راجع به مقدمه اش یک مقداری تطویل شد، اما به نظر می رسد که به آن مسئله مهم تر و مسئله اساسی که این مقدمه را برای او گفتیم فرصت نباشد. هوا هم هوایی است که طبعاً مناسب با صحبت و اینها نیست و از این نقطه نظر آن مطلب مربوط به مسئله محکم و متشابه است که چگونه انسان در مرام خودش و در رفتار خودش به محکومات عمل کند و از متشابهات و آنچه که دچار شبهه است از او فاصله بگیرد.

ان شاء الله امیدواریم در جلسه بعد یا در جلسات بعد اگر خداوند توفیق داد راجع به این مسئله خدمت رفقا و دوستان عرایضی را عرض کنیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد